

نویسنده: توماس بارفیلد، پروفیسور انترپولوژی در دانشگاه بوستون و مولف کتاب: تاریخ فرهنگی و سیاسی افغانستان

برگردان: لعل زاد، لندن، اگست 2011

راه حل مشکلات قومی در افغانستان:

غیرمتمرکز ساختن قدرت قبل از خروج ایالات متحده*

در اواخر سال 2001، وقتی نیروهای ایالات متحده توانست طالبان را از افغانستان خارج سازد، طوری بنظر میرسید که کشور بسوی تجزیه روان است. ایالات متحده و سایر جوامع بین المللی میترسیدند که گروههای متخاصم قومی افغانستان با استفاده از مراکز قدرت منطقوی خویش هرگونه دولت واحد را شکستانده و در عوض ایالات کوچکی را تشکیل خواهند نمود و یا با هم تباران همسایه خویش در کشورهای هم مرز یکجا خواهند شد. این تشویش در آنزمان قابل باور بنظر میرسید: چون نیروهای ناتو هنوز با خطرات تجزیه خشن یوگوسلاویای سابق در سالهای 1990 مواجه بود.

اما مردم افغانستان در مورد تجزیه کشور خود تشویش کمتری داشتند. زیرا افغانستان برای مدت بیش از 250 سال دولت واحدی بوده است. اگر قرار میبود که این کشور تجزیه شود، بایست در سال های 1990، بهنگام جنگهای داخلی طولانی تجزیه می گردید، اما نشد. هیچیک از رهبران سیاسی یا قومی افغانستان در جریان یک سده اخیر یا آغاز این سده، خواهان تجزیه کشور نبوده است. با وجودیکه گروه های مختلف قومی افغانستان در مورد چگونگی اداره جدید کشور و تنظیم قدرت توافق نداشته اند، اما از یک دولت واحد پشتیبانی کرده اند.

پس از یک دهه، نگرانی و اشنگتن و متحدان آن معکوس شده است. اگر در 2001 غربیها از این میترسیدند که عدم موجودیت یک حکومت قوی مرکزی در کابل باعث تجزیه افغانستان میگردد، در 2011 غربیها باین نگرانی رسیده اند که یک حکومت مرکزی غیرکارآمد میتواند باعث تجزیه گردد. برگشت این تفکر عوامل گوناگون دارد، شاید مهمتر از همه عدم رضایت تعداد زیاد مردم با ساختار یک اداره ای متمرکز است

که نمیتواند با تنوع منطوقی کشور یا با توقعات خود - گردانی محلی سازگار باشد. حکومت کابل بعثت انتخابات جعلی ریاست جمهوری 2009، عدم موجودیت احزاب سیاسی، بد امنی و فساد عمومی بیشتر بدنام شده است.

در نتیجه، تشویش 2001 با گسترش نقش قوی روابط منطوقی و سیاسی در سیاست و جامعه افغانستان دوباره احیا شده است. شبکه های قومی وسیله پشتیبانی و حمایت و غالباً در اتحاد با جنایتکاران باعث بهره برداری چنین روابط گردیده است. پس از 2005، وقتی شورشیان طالب در مناطق عمدتاً پشتون جنوب و شرق افغانستان قوت میگیرند، قسمت زیاد آن بعثت مخالفت محلی با حکومت ناکارآ و غیر موثری است که توسط حامد کرزی رهبری میشود.

با وجود این واقعیت، معلوم میشود که ایالات متحده و متحدان آن هنوز باین فکر نرسیده اند که یک ترکیب متفاوت دولت و رهبری در افغانستان (که توسط خود افغانها بوجود آمده است)، شاید بتواند دولت با ثبات تر و فراگیرتر نسبت به دولت موجود را بوجود آورد. واگذاری اختیارات سیاسی برای رفع عدم توازن فعلی در بین حکومت ملی و محلی اولین قدم در جهت تجزیه نبوده، بلکه در جهت جلوگیری از آنست. چنین اصلاحاتی میتواند وضع دشوار موجود در مقابل مسایل صلح در افغانستان را نیز حل نماید: چطور میتوان فضائی برای معامله با شورشیانی ایجاد کرد که نگرانی آنها بیشتر محلی است، تا اینکه ملی یا بین المللی باشد. در 2001 افغانهای تمام مناطق و گروههای قومی چنان مشتاق صلح بودند که آنها اعاده یک حکومت نادرست مرکزی (متمرکز) را پذیرفتند. اما امروز وضع کاملاً دگرگون است. اگر ایالات متحده و متحدان آن، مسئله مشروعیت سیاسی را قبل از خروج نیروهای خارجی از کشور حل نکنند، مساعی غرب برای ایجاد یک افغانستان با ثبات به شکست می انجامد.

موقعیت

افغانستان 30 ملیونی متشکل از 7 گروه قومی عمدتاً پشتون، تاجیک، هزاره، ازبیک، ایماق، ترکمن و بلوچ و یکتعداد اقوام کوچکتر میباشد. هر چند پشتونها ادعا میکنند که اکثریت قومی را تشکیل میدهند، تعداد زیاد تحلیل گران باور دارند که تعداد آنها ممکن

است بین 40 تا 45 درصد باشد. بآنهم هر گروه قومی تشکیل کننده اکثریت در یک یا چند منطقه افغانستان میباشد: پشتونها در جنوب و شرق، تاجیکها در شمالشرق و غرب، هزاره ها در مرکز و ازبیکها در شمالغرب. از نگاه سیاسی، مسئله قومی در افغانستان بیشتر وصفی است تا عملی؛ طوریکه بیشترین وفاداری اولیه فردی اکثرا محلی (خویشاوندی، روستائی یا منطوقی) میباشد. در بین گروههای بزرگ قومی چسبندگی سیاسی کمتری وجود دارد، باستثنای حالاتی که با یک گروه قومی متخاصم مواجه میشوند. در عین زمان، روابط خویشاوندی (ازدواج)، دوزبانی و اتحاد سیاسی بطور منظم برتر از قومیت میگردد. در بین غیرپشتونها، موقعیت مشترک غالباً اهمیت بیشتر پیدا میکند: غالباً جوامع مختلف قومی در یک شهر یا دهکده نسبت به هم‌تباران خود در مناطق دیگر کشور، همدردی بیشتر (با هم) نشان میدهند. در نتیجه، گروههای قومی افغانستان، هیچ گاهی خود را منحصی اقوام ثابت با تاریخ و مشترکات برجسته ای ندیده اند که باعث وحدت سیاسی یا دولت-ملت آنها شده باشد. در عوض، قومیت در افغانستان اساساً پیشا-ملیگرائی است که گروههای قومی دارای منافع مشترک اقتصادی و سیاسی اند، اما نه دارای ایدیولوژی مشترک یا روحیه تجزیه طلبانه. بعلاوه، دولت چندین-قومی در افغانستان برای مدت‌های طولانی، یک نورم پذیرفته شده است؛ این موضوع چندان غیرمتعارف نیست که به اصلاح ضرورت داشته باشد. تصادمات قومی در افغانستان از نگاه تاریخی بر این مسئله متمرکز بوده است که کدام گروه در حاکمیت قرار داشته و دیگران را تابع سازد، نه اینکه کدام گروه کنترل استثنائی بالای یک ساحه داشته باشد.

در اکثریت اوقات بین سده ششم پیش از میلاد (زمانیکه امپراطوری پارسیان ایجاد گردید) و نیمه سده هجدهم، افغانستان در بین امپراطوریهای مستقر در آسیای میانه، هند و ایران تقسیم بوده است. این سلاله ترکان و پارسیان شهرها، مسیرهای تجارتي و ساحات زراعتی حاصلخیز را اداره میکردند و مالیه میگرفتند. آنها در ارتباط با نخبگان محلی که شریک حکومت بودند، مورد حمایه سیاسی قرار می گرفتند. این رژیم ها از کنترل کوهستان های فقیر و دشتها صرف نظر میکردند، زیرا این مناطق به قیمت اداره آنها نمی ارزید، مگر اینکه باعث مشکلات و مزاحمت میشدند (لافهای مغرورانه اینکه افغانستان هرگز اشغال نشده، فقط برای این مناطق دورافتاده صدق میکند، نه برای شهرها و زمینهای حاصلخیز آن). در 1747 سلسله پشتونی ایجاد شده توسط احمد شاه درانی برای اولین بار کنترل افغانستان را بدست میگیرد، اما درانیه عین طریقه را بکار میبرند که اسلاف ترکی و پارسی آنها بکار برده بودند. حاکمان

کابل والیانی را (غالباً از اقارب خویش) در شهرها مقرر میکردند، اما این والیان تا اندازه زیادی خود مختار بودند.

این شیوه اداره زمانی تعویض گردید که عبدالرحمن در 1880 بر تخت نشست. عبدالرحمن که بعدها بنام امیر آهنین شهرت یافت، قصد داشت اداره مستقیم افغانستان را بدون تکیه بر میانجیها بدست گیرد. قبل از مطیع ساختن کشور در 1895، رژیم او بیش از 40 قیام را سرکوب نموده و بیش از 100 هزار نفر را قتل عام میکند. او به خود مختاری (خود گردانی) سیاسی منطقوی که قبلاً مشخصه مناطق افغانستان بود، پایان داده و تمام قدرت سیاسی را در کابل متمرکز میسازد. پشتونها در افغانستان بحیث گروه سیاسی ممتاز شناخته میشوند، در حالیکه تاجیکان اداره حکومت را به پیش میبرند. رهبران ازبیک، ایماق و ترکمن از صحنه زندگی عمومی و حتی از مناطق بومی ایشان ناپدید میشوند. با وجودیکه تمام رژیم های بعدی افغان دولت مرکزی عبدالرحمنی را تقلید میکنند، اما به اثبات میرسد که نگرهداری آن دشوار است. در سده بعدی پس از مرگ عبدالرحمن در 1901، هر یک از رهبران افغانستان بطور خشنی کشته شده و یا مجبور به فرار شده اند.

جنگهای فرهنگی

با وجودیکه تصادمات قومی در سیاست افغانستان در سده بیستم نقش عمده ای داشته، اما هیچوقت علت اصلی سقوط دولتها نبوده است. در عوض، این ایدیولوژی بوده که باعث سقوط اکثریت رژیمها گردیده است. این کشور بواسطه تصادمات حل نشده در بین عصریگرایان شهری کابل و باشندگان روستائی بسیار محافظه کار، شکاف برداشته است. این عصریگرایان تصور میکردند که میتوانند افغانستان را با صدور فرمان تغییر دهند، اما آنها نیروی نظامی و ظرفیت اداری ضروری برای تحقق چنین مسئله ای را کم اهمیت میدانستند. این تصادم در سال 1929 ثابت ساخت که کشنده بوده است، وقتی امان الله اصلاح طلب فقط چند ماه پس از تقاضای رفع تغییرات اجتماعی و قانونی توسط اغتشاشات روستائی سقوط داده میشود. دو نسل بعدتر در 1978، عین تصادم زمانی بوقوع می پیوندد که حزب دموکراتیک خلق افغانستان سیاستهای انقلابی جدید اجتماعی و اقتصادی را اعلام داشته و باعث فاصله گرفتن روستائیان میگردد. فقط

مداخله اتحاد شوروی در سال بعد و اشغال دوامدار میتواند حزب دموکراتیک را در قدرت نگهدارد.

این تصادمات نمیتواند گروه‌های مختلف قومی را به مقابل هم قرار دهد: شاهان و کمونیست‌های پشتون در مخالفت با ملاها و خانهای قبیلوی پشتونهای روستائی قرار میگیرند؛ روشنفکران پیشرو پارسی زبان در کابل، در تقابل با روستائیان محافظه کار پارسی زبان قرار میگیرند. در هر دو مورد (سالهای 1929 و 1978)، شورشیان در خطوط قومی و منطوقی یکجا شده و بر علیه خطر مشترکی بپا می‌خیزند که متوجه شیوه زندگی عنعنوی و تفسیر آنها از اسلام بوده است (با وجودیکه شورشیان امروزی افغانستان بازتاب دهنده همان خطوط ایدیولوژیکی و فرهنگی اند، اما طالبان در پیوستن قاعده‌های قومی روستائیان پشتون خویش با مشکلات دشواری مواجه شده اند). در افغانستان، چنین تصادمات ایدیولوژیکی در مخالفت با رژیم‌های مستقر همراه بوده است، درحالیکه تصادمات قومی و منطوقی در خلی پس از سقوط دولتها بروز میکند. با وجودیکه یک دهه از سقوط طالبان گذشته است، افغانستان حداقل از نگاه سیاسی هنوز هم در این وضعیت نامعین پسا - سقوط باقی مانده است. لذا خنثی سازی شورشیان طالب بعوض اینکه مقابله با ایدیولوژی طالبان باشد (که هیچوقت در افغانستان بسیار مهم نبوده است)، بیشتر دربارهٔ ایجاد یک دولت با ثبات و مشروع بوده است.

اگر شورشیان بتوانند دولت مستقر را سقوط دهند، تعویض با ثبات آن از طریق جنگهای داخلی بوجود میآید. شورشیان روستائی شاید بتوانند تا سقوط حکومت در کابل باهم متحد باشند، اما آن چسبندگی کافی را ندارند که بتوانند رژیمهای پایدار خویش را ایجاد کنند. این گروهها وقتی با خطری مواجه میشوند و یا برای هدف مشترکی یکجا میگردند، به آسانی میتوانند مناقشاتی را کنار بگذارند که بطور معمولی آنها را از هم جدا میسازد، ولی بمجرد دستیابی به هدف، دوباره آغاز میشود. این تحرک در اتحاد 1929 تاجیکان محافظه کار (از شمال کابل) و قبایل پشتون (از افغانستان شرقی) بطور آشکارا دیده میشود که باعث سقوط امان الله میگردد. زمانیکه حبیب الله کلکانی، رهبر تاجیکان، خود را امیر افغانستان اعلام میکند، این متحدان قبلی به دشمن همدیگر تبدیل میشوند. بخاطر داعیه پشتون‌ها، همان قبایلی که امان الله را مجبور ساختند از تخت سلطنت دست بکشند، حالا به مقابل آن قرار میگیرند. نیروهای پشتون پس از 9 ماه، حبیب الله را شکست داده و فرمانده خود، محمد نادرشاه را بحیث شاه افغانستان

نصب میکنند. با اعاده سلسله مراتب سابق قومی و لغو اصلاحات امان الله، نادر و ورثه او میتوانند در یک افغانستان آرام برای 50 سال آینده حکومت نمایند.

شورش مجاهدین بمقابل حزب دموکراتیک در 1979 و متعاقب آن جنگهای داخلی پس از سقوط رژیم در 1992، نشاندهنده همان شیوه دریک مقیاس بزرگتر و طولانی تر است. مجاهدین دریک مقیاس ملی به مقابل اشغال دهساله اتحاد شوروی صف آرائی کردند. اما وقتی شورویها در 1989 از کشور خارج شدند، وحدت در بین مجاهدین از بین میرود. آن گروههای که خواهان خروج شورویها بودند، علاقه کمی در ادامه جنگ به مقابل نجیب الله (رهبر حزب دموکراتیک) نشان میدهند. درحالیکه او ایدیولوژی کمونیستی رژیم انقلابی را کنار گذاشته و برای کسانی که از مقاومت دست میکشند سلاح، پول و خودمختاری محلی پیشکش میکند. این تاکتیک تا تجزیه اتحادشوروی در اواخر 1991 به اندازه کافی موفق میباشد (که از آن طریق مورد حمایه نظامی و مالی قرار داشت). حکومت در اپریل 1992 سقوط میکند. پس از آن اکثریت اعضای سابق حزب دموکراتیک برحسب علایق قومی به احزاب مجاهدین می پیوندند.

جنگهای داخلی سالهای 1990 هیچگونه بنیاد ایدیولوژیکی نداشته و برمحور تضادهای قومی و منطقوی بمقابل یکدیگر استوار میباشد. به استثنای عبدالرشید دوستم، رهبر نظامی سیکولر ازبیک، تمام رهبران گروههای عمده مجاهدین (پشتون، تاجیک، هزاره) دارای مفکوره اسلامی بودند. با وجودیکه رهبران نظامی، اعضای گروه قومی خویش را برای جنگ بسیج میکنند، اما آنها نه بخاطر اعاده گروه قومی، بلکه بخاطر منافع شخصی می جنگند. منازعاتی که در ظاهر شکل قومی داشت، درواقعیت، جنگ برسرکنترول منابع سیاسی، اقتصادی و نظامی بوده است. این واقعیت غالباً نشان دهنده موضعگیریهای گیج کننده در بین گروههای مختلف نظامی در جریان جنگهای داخلی و عدم موجودیت وحدت در داخل یک گروه قومی میباشد.

اگر هرگونه چتر یا محور مطالبات قومی در جنگهای داخلی سالهای 1990 موجود باشد، همانا کوشش غیرپشتونها بخاطر شکستن سلسله مراتب قومی ای بوده است که در طول سده ها بمقابل آنها تبعیض و تعصب روا داشته است. آنها خواستار بازگشت به شیوه پیشینه خودمختاری منطقوی بوده اند که در آن نخبگان محلی نقش مهمی در اداره مردم خویش و حق سیاسی در سطح ملی داشته اند. پشتونها در این تقسیم قدرت راضی نبوده

اند، اما نمیتوانستند از آن جلوگیری کنند. آنها نیز بسیار پراکنده بوده و توانائی یکجا شدن بدور یک رهبر واحد پشتون را نداشتند. آنها در گذشته، همیشه بدور اولاده خانوادہ درانی منحیث یک اقدام استراتژیک یکجا می شدند، زیرا پشتونها و غیرپشتونها مشروعیت چنین رهبرانی را قبول نموده بودند. اما در سالهای 1990، رهبران پشتون مجاهدین مانند گلب الدین حکمتیار این گزینه را رد میکنند، زیرا هر شخصی، قدرت را برای خود میخواهد. در سالهای 1994، در عدم وحدت پشتونها، جنگ به بن بست میرسد: هر گروه میتواند ساحه خویش را نگهدارد، اما نمیتواند بیش از آن پیشروی کند.

طالبان یا جنبشی که توسط ملا عمر و دیگر روحانیون پشتون کندهار رهبری می شوند، این بن بست را میشکند. طوریکه ابن خلدون، مورخ عرب، 7 سده قبل گفته بود، رهبران مذهبی غالباً باثبات رسانده اند که نسبت به رهبران قبایلی در اتحاد گروههای بزرگ جوامع اسلامی بیشتر موفق بوده اند. طالبان با فراخوان نام خدا، به دشمنی های طایفوی روپوش گذاشته و مردم را بنام دین متحد میسازند. در تیوری، این تحرک باید برای طالبان فراخوان عمومی فراهم کند، اما رهبری و اعضای آن تا اندازه زیادی در انحصار پشتونها باقی میمانند. با وجودیکه پیروزی های طالبان در بین سالهای 1995 و 1998 میتواند کنترل طالبان بر قسمت اعظم افغانستان را نصیب ایشان گرداند، در ضمن باعث انزجار بیشتر غیرپشتونها بعلت روشهای خشن و شونیزم تتکنظرانه رژیم آنها نیز میگردد. در 2001، زمانی فرا میرسد که ایالات متحده در پاسخ به حملات 11/9 به جنگ به مقابل طالبان میرود. در ظرف 10 هفته آغاز حملات نظامی ایالات متحده، طالبان از افغانستان بیرون رانده میشوند. سرانجام حتی پشتونهای مرکز طالبان در کندهار نمیخواهند بخاطر آنها بجنگند.

ازدواج تنظیمی (اجباری) در کابل

سقوط طالبان باعث ایجاد خلای قدرت در سطح ملی و اعاده وصله توسط رهبران منطقوی میگردد. اما بهنگام استقرار آن، هیچیک بمقابل ایجاد یک حکومت واحد و یا جدائی از آن بر نمیخیزند. در ماهها و سالهای متعاقب تهاجم ایالات متحده، بحث در باره آینده افغانستان و مهندسی سیستم سیاسی آن (توافقات بن 2001، لویه جرگه 2002، مجلس قانون اساسی 2003) نه با تصادم بلکه با توافق همراه بوده است. آنچه اهمیت مساویانه دارد، بوقوع نمی پیوندد: رهبران غیرپشتون ائتلاف شمال که طالبان

را شکست دادند، بطوریکه جانبه به ایجاد حکومت نمیپردازند؛ به استثنای بعضی حوادث محلی، پشتونها بخاطر همنوائی قبلی با طالبان مورد مجازات قرار نمیگیرند؛ و هیچ گروهی نقش ویران کننده ایفا نمیکند. توافق روی کرزی بحیث رئیس دولت، ادعای عنعنوی پشتونها برای کسب قدرت را برسمیت میثناسد، اما وزارتها در بین گروههای مختلف قومی تقسیم میگردد. با وجودیکه تعداد زیاد غیرپشتونها در اول مخالف مسوده قانون اساسی افغانستان بوده و یک حکومت کمتر غیرمتمرکز میخواهند، اما نمایندگان آنها آنرا به اتفاق آرا تصویب میکنند، زیرا هیچ گروهی نمیخواهد به جنگ بپردازد. سیاست عملی عنعنوی طولانی افغانستان این توافقات را ممکن میسازد؛ حکومت جدید یک ازدواج تنظیمی (اجباری) است تا یک توافق عاشقانه. مشروعیت آنرا میتوان بواسطه موثریت آن قضاوت کرد. بطور قطع توقع عمده رئیس ساختن کرزی (یک پشتون کندهاری)، بخاطر جلب پشتیبانی پشتونهای جنوب، هرگز جنبه تحقق پیدا نمیکند، زیرا سیاست های طوایف متخاصم در جنوب باعث تقسیم جوامع به گروههای موافق و مخالف کرزی به نفع طالبان میانجامد.

حکومت جدید یک قدرت اجرائیوی فوق العاده قوی بر بنیاد قانون اساسی رژیم محمد ظاهرشاه مصوب در 1964 بوجود میآورد. افغانهای کابل (که تعداد زیاد شان در این اواخر از خارج برگشته بودند) مناقشه میکنند که این کار بخاطر جلوگیری از تفرقه قومی و منطقوی ضروری بود. آنها برنامه های دیگر را رد نموده و کسانی را که طرفدار خودمختاری منطقوی و قدرت کمتر ریاست جمهوری بودند منحنیث افزار "جنگ سالاران" و یا گروههای قومی برچسب میزدند. جوامع بین المللی، افغانهای طرفدار مرکزیت را پشتیبانی کردند، با وجودیکه تشویش غربیها درباره عدم ثبات قومی، بازتاب تجارب اخیر آنها در حوزه بالکانها بود، نه واقعیت های افغانستان (بعلاوه، مشاورین بین المللی ترجیح میدادند با یک حکومت مرکزی واحد تعامل داشته باشند تا با یکتعداد تصمیم گیرندگان محلی؛ یعنی پشتیبانی از ایجاد یک قدرت اجرائیوی قوی).

قانون اساسی افغانستان مانند قانون اساسی ایالات متحده هیچ ذکری از احزاب سیاسی رسمی ننموده و کرزی اجازه نمیدهد تا نامزدان احزاب رقابت نمایند یا پارلمان توسط احزاب تنظیم گردد. کرزی مخالفت خویش با احزاب سیاسی را همانند لفاظی ظاهرشاه در سالهای 1960 بیان میکند: احزاب باعث اختلاف و ناسازگاری ملی میشود. اما تصمیم او فقط باعث تقویه روابط غیرسیاسی بر بنیاد علایق خانوادگی، منطقوی و قومی

میگردد. بخاطر عدم موجودیت گزینه های دیگر، پارلمان افغانستان بزودی به گروههای پشتون و غیرپشتون تقسیم میگردد. وزارتخانه های افغانستان بخاطر پیشکش کرزی به رهبران قومی در بدل حمایه سیاسی آنها به پایگاههای قومی تبدیل گردیده و فاسد میشوند. در عین زمان، چون کرزی بطور یکجانبه تمام تعینات حتی تا سطح ولسوالیها را انجام میدهد، قیومیت و وابستگی به قصر نسبت به سیاست های دموکراتیک در تعین حاکمان محلی نقش بزرگتری ایفا میکند. در مناطقی که برای سالیان متمادی شیوه خودمختاری مروج بوده است، تقرر نماینده های کرزی که سوی استفاده از موقعیت خویش کرده و یا یک گروه را نسبت به گروه دیگر ترجیح میدادند، باعث ایجاد دشمنی با حکومت مرکزی شده است. وقتی طالبان در 2005 در افغانستان جنوبی دوباره ظهور نمودند، برای نارضائیتی و باور تکیه نمودند که کرزی نماینده یک حکومت ملی نبوده، بلکه بر بنیاد شبکه خانوادگی استوار است که علاقمند پاداش حریفان سیاسی و مجازات رقیبان میباشد.

شکست تابوهای (مقدسات) افغانستان

مسائل مختلف داخلی افغانستان حالا بطور خاصی برای ایالات متحده و متحدین آنها آشکار شده است که میخواهند نیروهای خویش را در چند سال آینده با هدف انتقال مسئولیت امنیتی به حکومت افغانستان در 2014 اخراج نمایند.

یک افغانستان با ثبات سیاسی میتواند گروه طالبان را در حکومت جا دهد، در حالی که یک افغانستان سیاسی بدون ثبات نمیتواند. احساسات و ادراکات قومی میتواند با آغاز خروج نیروهای ایالات متحده و ناتو یک نقش تعیین کننده در وضع کشور بازی کند. در حال حاضر غیرپشتونها تشویش دارند که کرزی در صدد معامله با طالبان پشتون به قیمت آنها است. آنها همچنین باور دارند که چنین معامله ای، تقسیم واقعی قدرت نبوده بلکه بمعنی بازگشت طالبان میباشد. غیرپشتونها بعوض درگیری در یک جنگ داخلی دیگر، طوریکه در سالهای 1990 مواجه بودند، شاید دولت را ترک گفته، جدا شده و بگذارند که طالبان برای گرفتن قدرت با گروههای پشتون خویش در جنوب و شرق به جنگ ادامه بدهند. چنین سناریویی ناگزیر باعث عدم ثبات مناطق پشتون پاکستان گردیده وساحات وسیع سرحدات افغانستان را بیشتر با انارشی و زمینه مساعد برای گروههای مختلف تروریستی مواجه میسازد.

اما برای واشنگتن هنوز ناوقت نشده تا از این سناریو جلوگیری کند. اولاً ایالات متحده باید کوشش کند تا کرسی را متقاعد سازد که احزاب سیاسی را به رسمیت بشناسد. در حال حاضر، شبکه های قومی و منطقوی قدرت خویش را نه بر مبنای شهرت مردمی بلکه بر مبنای عدم موجودیت گزینه ها کسب میکنند. پارلمان افغانستان میتواند بمراتب موثرتر و مناسب تر باشد، اگر اعضای آن چوکاتها و اجنדהای سیاسی را نمایندگی کنند، بعوض اینکه نماینده حوزه های جغرافیائی و قومی باشند. چنین اصلاحاتی همچنان باعث کاهش نواقص و کمبودات در پروسه موجود رای دهی میشود که در آن نامزدان انفرادی وجود داشته و اکثریت وکلا کمتر از 20 درصد رای در نواحی خویش را کمائی میکنند. عدم موجودیت احزاب سیاسی، حکومتداری را بسیار دشوار و مشروعیت را بسیار کم میسازد، در حالیکه هیچگونه مفادی بار نمی آورد. با اجازه دادن به هر گروه ایدیولوژیکی، بشمول طالبان، رقابت مشروع و صلح آمیز بخاطر دریافت موقعیت در سطح ملی تا اندازه زیادی باعث ثبات حکومت افغانستان نسبت به معاملات پشت پرده ای میشود که کرسی ممکن است با طالبان انجام دهد.

ثانیا ایالات متحده باید حکومت افغانستان را تشویق کند تا قدرت را به ولایات و نواحی وگذار کند طوری که شهروندان آنجا بتوانند حاکمان خویش را انتخاب کنند. کرسی در حال حاضر تمام این تعیینات را انجام میدهد، اما چنین صلاحیتی در قانون اساسی 2004 داده نشده و لذا میتواند از طریق مجامع قانونگذاری تغییر کند. حاکمان انتخابی باید صلاحیت جمع آوری مالیه بخاطر خدمات محلی را داشته باشند، یک وظیفه ای که حالا در اختیار اداره کرسی در کابل قرار دارد. باوجودیکه این درست است که حکومت افغانستان از اواخر سده نهم با هرگونه واگذاری صلاحیت حکومتی مخالف بوده و آنرا خطرناک دانسته است، اما این رژیم ها تماما توسط شاهان و دیکتاتوران اداره میشدند. افغانستان امروزی یک دموکراسی رسمی است، بدین معنی که مردم ولایات کمتر تشویش دارند که کابل تصامیمی را خواهد گرفت که آنها میتوانند مخالفت کنند. ایالات متحده بحیث یکی از کهن ترین دولت فدرالی دموکراتیک در جهان در موقعیت واحدی قرار داشته و نمیتواند منحیث نمونه برای یک کشوری متنوع مانند افغانستان قرار گرفته و تقلید ساختار آن گویا پایداری بیشتری فراهم کند.

واگذاری اداره و ولایات و شهرستانها به رقابت، باعث فراهم آوری مطمئن ترین شکل اشتراک قدرت با طالبان است. در حالیکه غیرپشتونها مخالف دادن قدرت به طالبان در حکومت ملی اند، آنها اعتراضات کمتری نسبت به اعضای سابق (وحتی موجود) طالبان دارند که در نواحی یا ولایات مصروف خدمت بوده و از پشتیبانی محلی برخوردارند. اجازه دادن به طالبان جهت اشتراک در یک حکومت دموکراتیک باعث شکاف در صفوف طالبان میگردد، زیرا آنهاستیکه در حکومت های محلی جای میگیرند دلایل کمتری دارند تا به رهبری طالبان مستقر در پاکستان وفادار باشند. اشتراک در یک حکومت ائتلافی باعث افزایش فشار زیاد بالای آنده اعضای طالبان میگردد که مانند دیکتاتوران در سالهای 1990 حکمرانی داشتند. هدف فرماندهی مرکزی طالبان گرفتن قدرت ملی است که بصورت فوری با منافع فرماندهان محلی سیاسی شده تصادم میکند. بعین ترتیب ضرورت برای این حاکمان جهت عرضه خدمات و قیمومیت با نواحی خویش باعث افزایش انگیزه آنها جهت همکاری با آنها می شود که چنین کمک های را فراهم میکنند: حکومت کابل و متحدان بین المللی آن (یک نمونه این پروسه وجود دارد: بعضی کارمندان حکومت کرزی اعضای حزب اسلامی هستند، در حالیکه رهبر آنها، حکمتیار، بطور آشکار بمقابل نیروهای حکومت و متحدان غربی آن میجنگد).

جهت دستیابی باین اهداف (نسبتا کم اهمیت)، ایالات متحده و متحدین آن باید سوالی را مطرح کنند که تا کنون خطرناک و ممنوع (تابو) بوده است: وضع سال 2014 منحیث زمان گذار در سیاست افغانستان. مطابق به قانون اساسی افغانستان، رئیس جمهور میتواند صرف دوبرار انتخاب شود، بدین معنی که کرزی باید با پایان موعده خویش در 2014، چوکی ریاست جمهوری را ترک کند. هیچ حاکم افغان هرگز از مقام خود بطور داوطلبانه کنار نرفته است، چنین شایعات و احتمالاتی وجود دارد که کرزی مایل است بدون در نظر داشت قانون اساسی کنار نرود. ایالات متحده و سایر جوامع بین المللی باید بطور همگانی مخالفت خویش با هرگونه تمديد استثنائی ریاست جمهوری فعلی را اعلان کنند، تا نیروهای سیاسی کابل مجبور شوند برای حوادث آینده بدون کرزی فکر کنند و تصمیم بگیرند (و کرزی را متقاعد سازند که در واقعیت چنین آینده وجود دارد). لذا نفوذ بخصوص خارجیها مهم است: اکثریت افغانها باور دارند که بدون فشار پشتیبانان غرب، کرزی حاضر به ترک مقام خود نخواهد شد. چنین حرکاتی از جانب واشنگتن و جاهای دیگر نباید خصومت با کرزی تلقی گردد؛ در هر حال، این یک مسئله قانون اساسی است، نه موضوع شخصی، چون کرزی غالبا گفته است که باید قانون اساسی رعایت شود. حتی گزارش و اشارات اینکه کابل در سال 2014 باید

رهبرجدیدی داشته باشد، فوراً سیاست افغانستان برای مفکوره ها و شخصیت های جدید را باز میکند، بخصوص برای نسل جوان افغانستان که تا هنوز از پروسه سیاسی دورنگهداشته شده اند. اما کشور نمیتواند تا 2014 منتظر بماند تا از این تغییرات سود جوید: بالاخره اعتراضات فعلی کرزی جهت واگذاری سیاسی و احزاب سیاسی نرمتر خواهد شد، اگر او درک کند که شخص دیگری بزودی این قدرت اجرایی قوی را در اختیار خواهد داشت که حالا در اختیار او است.

در امتداد تغییرات ساختاری مانند واگذاری سیاسی و اجازه احزاب سیاسی، باز نمودن عرصه سیاست قبل از 2014، بهترین امکانات را برای ایجاد یک حکومت پایدار و مشروع فراهم میکند. اگر واشنگتن مسئله قدرت اجرایی تا سال 2014 را مطرح نسازد، بعداً اعلام قبلی انتقال مسئولیت به حکومت افغانستان میتواند باعث منازعات در مورد مشروعیت حکومت گردد. با وجودیکه گروههای قومی و منطقوی افغانستان از نگاه تاریخی بهنگام تهدید منافع آنها آماده جنگیدن اند، اما چنین واکنشها معمولاً محصول پراگماتیسم (عملگرایانه) بوده است، نه کدام ایدیولوژی ملی یا نفرت اصلی. بهترین شیوه جلوگیری از چنین تصادمات - و لذا ایجاد یک افغانستان با ثبات - عبارت از مطرح نمودن این منافع قبل از آغاز تصادمات است، نه پس از ظهور آنها.

[http://www.foreignaffairs.com/articles/68204/thomas-barfield/afghanistans-ethnic-puzzle*](http://www.foreignaffairs.com/articles/68204/thomas-barfield/afghanistans-ethnic-puzzle)